

نویسنده به بازتاب استبداد سیاسی حاکم در شکل‌گیری فرهنگ و رفتار سیاسی توده‌ها در طی سالهای گذشته پرداخته و سپس با توضیح مختصر از فرازهای آن در یک بعد تحولی - تاریخی به تفسیر و تبیین فرهنگ توده‌ها از طریق امثله‌ها می‌پردازد. وی ابتدا بر این نکته تأکید دارد که برای فهم فرهنگ در رفتار سیاسی مردم باید ابتدا به متن فرهنگ مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد.

در جامعه خطوط فکری و فرهنگی متعددی به صورت دایره‌های متداخل به حیات خود ادامه می‌دهند، و نقطه تلاقی اکثر آنها در فرهنگ توده‌ها است. وی عمده‌ترین خطوط فکری و فرهنگی جامعه را در طول دو قرن اخیر، فرهنگ کلاسیک سنتی، فرهنگ استبداد حاکم و فرهنگ وارداتی (مدرنیسم) می‌داند که در شکل دادن به فرهنگ توده و رفتار سیاسی آنان بی‌تأثیر نبوده‌اند.

عناصر فرهنگ سیاسی عامه

نویسنده: مهران سهراب‌زاده

براحی امروز از دست خواهد رفت؟

بازتاب اوضاع سیاسی (استبدادی) حاکم، به میزان زیادی در فرهنگ فولکلوریک - و بویژه امثله‌های مردم - تأثیر گذاشته است.

البته در بستر اندیشه و احساس جامعه، همواره خطوط و جریانهای فکری متعددی جریان دارند که این خطوط فرهنگی را می‌توان به دوایر متداخلی تشبیه کرد که فرهنگ توده، در محل تلاقی آنها قرار گرفته است. فهم این فرهنگ و تحول آن، برای فهم تحول رفتار سیاسی در طول تاریخ ایران، بسیار با اهمیت است؛ البته هر چه جامعه از انسجام، وفاق و یگانگی بیشتری برخوردار باشد؛ خطوط مزبور نیز همخوانی بیشتری با یکدیگر نشان می‌دهند، و تا اندازه‌ای بر هم منطبق می‌شوند - برای مثال در دوره صفویه، خطوط فرهنگی توده با فرهنگ کلاسیک سنتی و ایدئولوژی حکومت، تا اندازه‌ای برهم منطبق شده بودند. جوامع ایلی، عشایری و روستایی نیز نمونه‌های بارز این جوامع هستند که در اصطلاح نویس «اجتماع»، گمن‌شانت نام گرفته‌اند.

در شرایط استبداد و بی‌قانونی (روال معمول در تاریخ جامعه ما) و یا بر اثر عوارض خارجی،

شواهد تاریخی حاکی از آن است که در طول تاریخ این مرز و بوم، جان، مال و هستی مردم، همواره در گرو حرص، آز، هوس و اراده سلاطین و پادشاهان و درباریان قرار داشته است؛ از این رو مسئله حاکمیت ملت، نه تنها مطرح نبوده؛ بلکه بی‌قانونی اصل حاکم در روابط فرمانروایان و مردم بوده است. به همین دلیل تقدیرگرایی و ایدئولوژی تقدیرگرایانه از طرفی، و فلسفه غنیمت شمردن «دم» از طرف دیگر، بازتاب چنین شرایطی می‌توانست باشد؛ بدین جهت برای فهم فرهنگ سیاسی و رفتار سیاسی مردم، باید به متن فرهنگ این مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد. مردم در گذشته چگونه به جهان پیرامون خود می‌نگریستند، آیا مردمی سرخورده و تحقیر شده بودند و یا احساس ناسیونالیستی خوشایندی داشته‌اند. به فردای خود امیدوار بودند یا ناامید؛ به زندگی سیاسی و اجتماعی بدبین بودند یا خوشبین؛ صاحب زندگی توأم با احساس امنیت و ثبات بودند و یا این احساس در آنها رواج داشت که بنیاد همه چیز بر هواست و روی هیچ چیز نمی‌توان حساب کرد. آیا سرمایه آنها امنیت خواهد داشت؟ و یا آنچه تا دیروز داشته‌اند،

به واسطه نفوذ عناصر فرهنگهای بیگانه در جامعه (عصر قاجار)، و یا در جریان بحرانها و انقلابها، تقابلهای فکری و فرهنگی، به میزان زیادی در جامعه رشد و توسعه پیدا می‌کنند. در شرایط استبداد، معمولاً جریانهای فکری و فرهنگی انقلابی - که درصدد شکستن چهره استبداد، امیدوار ساختن مردم به فردای خودشان است. ظهور پیدا کرده و مدتی نیز جریان می‌یابد؛ ولی در اولین فرصت توسط نیروهای استبداد سرکوب می‌شوند - که در این موارد یأس و حرمان، بیش از پیش دامن گیر مردم می‌شود. شاید در طول تاریخ ایران، تنها جریانی که توانست چند صباحی بیش از دیگر جریانها، به حیات خود ادامه دهد و به قدرتی عظیم مبدل شود، حرکت فکری، فرهنگی، سیاسی و نظامی اسماعیلیه بود که در جوار قدرت پرتوان مرکزی خوارزمشاهیان، سپر حمایتی توده‌های زجر دیده شد.

همانگونه که قبلاً یاد آوری شد، در جامعه، خطوط فکری و فرهنگی متعددی به صورت دایره‌های متداخل، به حیات خود ادامه می‌دهند، که نقطه تلاقی اکثر آنها را در فرهنگ توده، بازمی‌یابیم. جایی که عناصر فرهنگی به صورت متضاد، همزیستی مسالمت آمیزی را می‌گذرانند - که در همزیستی عناصر سنتی و مدرن، بویژه بعد از تحولات مربوط به مدرنیسم در کشور شاهد آن بودیم - عمده‌ترین خطوه فکری و فرهنگی جامعه را در طول این مدت (دو قرن اخیر) فرهنگ کلاسیک سنتی، فرهنگ استبداد حاکم و فرهنگ وارداتی یا مدرنیسم تشکیل می‌داده است، که هر یک به سهم خود، در شکل دادن به فرهنگ توده و رفتار سیاسی توده بی‌تأثیر نبوده‌اند.

ابتدا به توضیح مختصر و تبیین فرازهای آنها در یک بعد تحولی - تاریخی می‌پردازیم و در آخر به تفسیر و تبیین فرهنگ توده، از طریق امثله‌ها خواهیم پرداخت.

فرهنگ کلاسیک سنتی، از مضامین مذهبی، فلسفی - عرفانی و یا ملی و اساطیری آکنده است. به عبارتی در داخل این فرهنگ نیز خطوط متفاوتی قابل تشخیص هستند. فرهنگ کلاسیک سنتی همانطور که اشاره شد گاه به شریعت و زمانی به طریقت منتهی می‌شود. زمانی در حاشیه

• برای فهم فرهنگ سیاسی و رفتار سیاسی مردم، باید به متن فرهنگ این مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد.

دیده، به نقد قدرت می پردازد و زمانی خود در آرمیم می شود. در جایی محافظه کار است، و در جایی دیگر انقلابی و پرشور می نماید. در یکی به امور دینی و دنیوی توأماً می پردازد و در جای دیگر به امور دنیوی بی توجه است. با این وجود، یکی از عناصر این فرهنگ که در تماس و تقابل با هر دو بخش حکومت و مردم قرار دارد، دستگاه فکری و فرهنگی روحانیت بود که در فرهنگ توده جایگاه و موقعیت مهمی را اشغال کرده بود. در تاریخ حکومت‌های ایران، همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، مسئله حاکمیت ملت هرگز مطرح نبوده است و مردم هیچگاه خود را در قالب جمعی متشکل، آگاه و با اراده همچون ملت و جامعه ملی (گزل شانت) نیافته اند. برای قدرت ثامن و سلاطین، مبدأ الهی تصور می شد و در واقع با وساطت روحانیت - بویژه در عصر ساسانیان - این اندیشه ترویج پیدا کرد که حکومت را باید نماینده‌ای از مشیت الهی به حساب آورد. این اعتقاد موجب سازش میان دو ندرت مذهبی و سیاسی زمان شد. این امر مخصوص با ظهور دین اسلام و تمرکز هر دو

• در نظام استبدادی همه تحقیر می شدند؛ در نتیجه بندرت امکان ابراز وجود سیاسی برای احدی باقی می ماند.



قدرت دینی و دنیوی، در وجود خلفا تقویت شد. رسوخ احکام و قوانین دین شریعت که به دو جنبه دینی و غیردینی تقسیم نشده بود و اساس آن عدالت اجتماعی و برابری افراد بود، با اینکه موجب از بین رفتن ساخت طبقاتی رژیم، مبتنی بر امتیازهای نسبی زمان ساسانیان شد، ولی در کل نتوانست منشأ تحولی عمیق در نظام سیاسی و اجتماعی ایران شود. در طول تاریخ ایران با روی کار آمدن تدریجی سلسله سلاطین بعد از اسلام، با اینکه به موجب موازین شرعی، رابطه شاه و رعیت می‌بایست بر مبنای عدالت و حقوق متقابل قرار گیرد؛ اما استبداد شاهان و ظلم و ستم درباریان ادامه داشت. نظریه سیاسی رهبران شیعه را این اعتقاد تشکیل می‌داد که رهبری عملی امت اسلامی را برخلاف اراده خداوند، دیگران غصب کرده‌اند و دولت با گذشت زمان، به نماد غضب حکومت خدا بر زمین مبدل شده است. از این رو روحانیت شیعه در ایدئولوژی، خواهان اداره امور مملکت برحسب ولایت و امامت بود و خود را حافظ واقعی نظم و عدالت اجتماعی می‌شمرد، از این رو و به موجب این موضع‌گیری در برابر حاکمان وقت، به توده‌های مردم نزدیکتر شده و حمایت و نیروی عاطفی آنها را متوجه خود می‌ساخت؛ تا اینکه از آغاز قرن دهم تا شانزدهم، یکی از فرق شیعه، یعنی صفویان، طی یک رشته عملیات جنگی بی‌وقفه، ایران را دوباره متحد ساختند و شیعه را به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کردند. دولت صفوی که نوعی حکومت دینی سطحی بود، کیفیت رادیکال این مذهب را تحت الشعاع قرار داد، و آن را به مذهب تسلیم و اطاعت تبدیل کرد؛ البته صفویان در این ادعای خود که بازماندگان مستقیم هفتمین امام شیعیان هستند، توفیق یافتند و مراجع، فقها و علمای دینی را در دستگاه دولتی ادغام کردند. همکاری دو قدرت دینی و دنیوی که در زمان سلطنت صفویان به حد شدت خود رسیده بود، پس از روی کار آمدن جانشینان صفویان، بتدریج کیفیت خود را از دست داد؛ چنانکه در انقلاب مشروطیت، روحانیانی که این بار نقشی در دستگاه دولتی نداشتند، بر ضد سلاطین وقت و استبداد آنها و مفسد درباریان و مهمتر از آن، در مقابل نفوذ اجنبی در شئون

مملکت قیام کردند. البته در بین روحانیون نیز دودستگی بارزی مشهود بود. دسته‌ای به خاطر منافع مادی حاصله از تولیت و موقوفات و امثال آن، به جانب‌داری و حمایت از اعمال و نیات پادشاهان می‌پرداختند؛ به همین دلیل نیز «آخوند درباری» نام گرفتند و دسته‌ای دیگر، در جهت مقابل، در کنار مردم و در ستیز با ظلم و استبداد سلاطین قرار داشتند. تأثیر این جریان فکری و فرهنگی را ما در فرهنگ توده، به طور واضح مشاهده می‌کنیم - که در جای خود مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

یکی دیگر از خطوط فرهنگی مورد بحث که تأثیر خاص خود را بر روند شکل‌گیری اندیشه و احساس توده مردم برجای گذاشت. ایدئولوژی حکومت‌های استبدادی و عملکرد آنها و دستگاه دیوانی‌اشان در مقابل مردم بود. ناگفته نباید گذاشت که دستگاه‌های حکومت، همواره در زیر چتر مذهب، به خود، ظاهر مورد قبول و مشروع می‌دادند، از این رو سعی زیادی برای جلب روحانیت داشتند تا به واسطه تعلقات و خاطرات دینی، از حمایت بخش عظیمی از مردم برخوردار باشند. این طرز فکر همواره در جامعه تداوم داشت؛ به صورتی که در برخی از نامه‌هایی که ملت به دربار قاجار می‌نوشت، چنان کلمات مذهبی در ارج نهادن به مقام شاه مطرح می‌شد که گویی با فرشتگان و قدیسان روبرو هستند. ایدئولوژی حکومت‌های استبدادی، نه تنها حاکمیت ملت را نفی می‌کرد؛ بلکه هرگونه دخالت آحاد ملت را در امور مربوط به حقوق فردی و اجتماعی و منافع ملی و سیاسی را به شدیدترین وجهی سرکوب می‌کرد و آن را نوعی بی‌شمردگی و گستاخی رعایا نسبت به سرور، صاحب و سلطان تلقی می‌کرد. به صورتی که در پاسخ به عریضه تجار اصفهان در باب اعتراض به عقد «قرارداد رژی»، آنها را محق چوب و فلک و جدا کردن سر از تن شناختند و حکام قاجار اینگونه پاسخ دادند که اعلیحضرت شاه، مالک الرقاب همه اهالی ایران و اموال آنها هستند و بهتر از هر کسی از منافع رعایای خود آگاه‌اند، و فضولی در اینگونه امور را متوقف کنید.

در نظام‌های استبدادی همه تحقیر می‌شدند، از وزیر گرفته تا رعیت، در نتیجه بندرت امکان

• روحانیت شیعه در ایدئولوژی، خواهان اداره امور مملکت برحسب ولایت و امامت بود و خود را حافظ واقعی نظم و عدالت اجتماعی می‌شمرد؛ از این رو و به موجب این موضع‌گیری در برابر حاکمان وقت، به توده‌های مردم نزدیکتر شد و حمایت و نیروی عاطفی آنها را متوجه خود ساخت.

ابراز وجود سیاسی برای احدی باقی می ماند؛ مگر آنکه فرد از جان، مال، موفقیت و منزلت دست کشیده باشد و یا همچون میرزاملکم خان، به خاطر مخالفت با قرارداد ناتاری و ابراز وجودی که می کند، از موفقیت سیاسی خویش صرف نظر کند و از خشم سلطان جرأت بازگشت به ایران را هم پیدا نکند، و یا معدود افرادی بودند مثل امیرنظام که به شاه تکلیف حکومتی را متذکر می شدند. «... با این طفره ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی توان سلطنت کرد...»

جو خفقان و محیط اختناق آوری که استبداد همواره در ایران به وجود آورنده و اشاعه دهنده آن بود، انعکاس مستقیمی در جهان بینی و نگرش توده های مردم پیدا می کرد.

فرهنگ توده مردم همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد، محل تلاقی و بسازتاب گاه دگر دیسه شده خطوط دیگر فرهنگی است. و گاهی اوقات ملغمه ای است از عناصر مختلف، شریعت پناهی، عقل گرایی، خرافات اندیشی، تقدیر گرایی و مبارزه طلبی. اینکه چرا و چگونه این ملغمه پدید آمده است نیازمند یک بررسی جامع و عمیق تاریخی و فرهنگی است؛ اما می توان عناصر این جهان نگرایی را در امثله های آنها نشان داد. امثله و ضرب المثل های توده، بازتاب شرایط ویژه زندگی آنها و امکاناتی (کم یا زیاد) است که در محدوده این محیط به دست می آورند. برای مثال وقتی مردم می گویند «سالی که زور است، سیزده ماه است» این ایده دقیقاً بازتاب شرایط و اوضاعی غیردموکراتیک است که بر جامعه حاکم است و در آن به جای حکومت قانون و منطق، ظلم، استبداد، تبعیض، زور گویی و بی قانونی حاکم و مسلط است.

در چنین اوضاع و احوالی، نگرش مردم نسبت به گذشته، حال و آینده نیز اشکال خاص خود را پیدا می کند. بی توجهی نسبت به گذشته و غم انگیز بودن خاطره آن و بی میلی در کندو کاو مسائل و علت یابی آنها، در فرهنگ امثله های توده مردم به وضوح دیده می شود. به عبارتی عنصر شناخت و فهم چرا این چنین شد و آنچنان نشد، شائبی در ورود به حلقه ضرب المثل ها و امثال مربوط به گذشته را نیافته است. برخی از این امثله ها عبارتند از: «بر گذشته افسوس نخورید»؛ «بر گذشته ها صلوات»؛ «گذشت آنچه که گذشت». به هر حال گذشته نگری توده، جنبه افشاگرانه، شناختی و نقادانه نداشته است؛ بلکه بیشتر معنای رد کردن دوران گذشته و افسوس نخوردن برای آن را دارد - که در واقع افسوس

نخوردن بر ظلم و ستمهایی است که مطابق روال تاریخی و همیشگی از سوی استبداد بر مردم روا شده است. اما موضع و نگرش مردم در برابر «زمان حال» شاید در تفسیر شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی از همه گویاتر باشد. در جایی که بنیان نهادهای اجتماعی سست و ناپایدار است - و همه چیز به عزم، اراده، میل و هوس سلطان بستگی دارد، و آنچه را تا دیروز داشته اند ممکن است امروز دیگر آن را نداشته باشند - زندگی اجتماعی همواره توأم با احساس بی ثباتی و عدم امنیت خواهد بود؛ به همین دلیل آینده نگری دیگر نمی تواند محلی از اعراب داشته باشد و ارزشها چندان قابل دفاع نخواهند بود؛ نه از این حیث که ارزشهای برجسته ای نیستند؛ بلکه از این روی که می بایست بهای گرانی برای پاسداری و دفاع از آنها پرداخته شود؛ بویژه ارزشهای سیاسی که نه تنها در بیرون از ما سرکوب می شدند؛ بلکه مردم در درون خویش نیز به منکوب ساختن آنها حتی از طریق خودسانسوری می پرداختند. در این احوال، روحیه محافظه کاری سریعاً رشد می کند و «دم» را غنیمت شمردن، فلسفه زندگی روزمره مردم می شود.

چند نمونه از امثله هایی که مصداق این قضیه هستند، عبارتند از: «آهن را تا گرم است باید کوفت»؛ «دم غنیمت است»؛ «هر دم را، دم آخر شمر و واقف دم باش»؛ «از هر گلستان گلی باید چید»؛ «آقا بی بی حلال را ببین»؛ «از فردا کسی خبر ندارد»؛ «امروز تخم کار که فردا مجال نیست»؛ «امروز توانی و فردا ندانی که توانی»؛ «نان امروز که داری غم فردا چه خوری». در مورد آینده و نگاه به آن، دو شیوه بر خورد مشاهده می شود؛ اول؛ برخوردی است که در آن حق را در آینده پیروز می بیند که رهیافت فوق از طرفی مبین تأثیر فرهنگ کلاسیک سنتی و عنصر مبارزه جوی فرهنگ شیعه با اعتقاد ریشه دار به ظهور مجدد حضرت مهدی (عج) است، و از طرف دیگر مبین این واقعیت است که در یک وضعیت استبداد گونه، همه در برابر ظلم، شانس مساوی دارند - خواه وزیر باشد یا وکیل، امین الضرب باشد یا دهقانی بی چیز. قانونی در کار نیست و حساب و کتابی وجود ندارد؛ بنابراین همیشه راه برای حوادث پیش بینی نشده باز است. مردم به تجربه دریافته اند که در کنار استبداد حاکم که ظاهراً همه فرصتها را از مردم گرفته است، همواره این احتمال نیز وجود دارد که موقعیتهای نادر و مغتنم هم پیش بیاید. در برابر هزاران مورد سقوط، شکست، تحقیر و سرکوب، تنها چند مورد شانس که برای مثال

بینوایی را از هیچ به همه چیز برساند و او ثروتمند یا وزیر، یا مقام بلند پایه نظامی و غیر بگرداند، کافی است تا بارقه های امید را شعله ننگه دارد، و اعتقاد به شانس دست، سرنوشه، تقدیر و قضا و قدر را، این بار از مجرای دیگر وارد منظومه ذهن و اندیشه مردم کند و فکر احتمال تغییر به اندیشه ها و عقول راه یابد. در این رابطه به این ضرب المثل ها باید توجه کنیم؛ «این ستون به آن ستون فرج است»؛ «در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی گردد»؛ «یک سبب را که به آسمان بیاندازی، تا به زمین برسد هزار چرخ می خورد»؛ «همیشه آب نمی رود به چون آقا رفیع، یک روز هم می رود به جوی آن شفیح»؛ «دیو چو بیرون رود فرشته در آید». ولی این دگرگونی ها، تغییرات اساسی و تحول در ماهیت و ساختارها نیست، این اعتقاد پدید می آید که «کاسه همان کاسه است و آتش همان آتش»؛ «هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید» مطلب اخیر را می توان اینگونه تفسیر کرد که تغییر و تبدیل حکومتها که در طول تاریخ ایران هزاران هزار مرتبه رخ داده است، مبین این ضرب المثل است که می گوید؛ «خر همان خر است، تنها پالانش عوض شده»؛ زیرا همواره مردم شاهد اینگونه دگرگونی های سطحی بوده اند که در پی آنها برادر علیه برادر، پسر علیه پدر و یا برعکس پدر علیه پسر و اقوام شاه علیه او توطئه می کردند و با کور کردن، کشتن و توطئه چینی حکومت را به دست می گرفتند؛ اما در اساس چیزی تغییر نمی کرد و بی ثباتی همواره تداوم پیدا می کرد؛ «هر که عروسی رفت، عزای هم می رود»؛ «اندر پس هر خنده او صد گریه است»؛ «هزارش ماتم و یک دم عروسی است». شاید عرفان و صوفیگری غلو شده ایرانی، جوابگوی میل به ثبات، به عنوان یک ایده آل دور از دسترس و رویایی باشد - که همواره در طول تاریخ به صورت یک ایده آل باقی مانده است. همچنین عنصر مهم دیگری که در فرهنگ توده یافت می شود، مربوط به اعتقادات و باورهای تقدیر گرایانه است. همواره تقابل میان آنچه هست و آنچه باید باشد، زاینده گونه ای تقدیر گرایی بوده است؛ از طرفی نتیجه این دوگانگی به شکایت از روزگار نیز برمی گشت. به هر حال تقدیر گرایی به پذیرش واقعیت تلخ «آنچه هست» می انجامید و در نهایت خود دلیلی بر شکایت از روزگار و چرخ گردون و امثال آن می شد؛ «به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد، گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه»؛ «رفتنی می رود، آمدنی، می آید، شدنی می شود»؛

بخت اگر مسجد آدینه بسازد، یا طاق فرود
 یه و با قیله کج آید»؛ «به هر کس هر چه
 ستم بود دادند». در کنار این همه ناامیدی
 و فک کلاسیک سنتی پیام آور امید می شود؛
 «بوی به قدرت همت هر کس مقدر است»؛
 «من از تو قوت از خدا»؛ «همه قسمت نیست،
 من هم هست»؛ «همت بلنددار که مردان
 و نگار از همت بلند به جایی رسیده اند»؛ «توقع
 ساری پسر گر کسی، که بی سعی هرگز به
 می رسی»؛ «نور حق چون برسد ظلمت باطل
 بود... با این همه می بینیم که بیشتر امثله های
 مربوط به موضوع فوق، حکایت از تقدیر گرایی و
 مرگیز ناپذیر دارند»؛ «به کوشش بزرگی نیاید
 جای، مگر بخت نیکش بود رهنمای»؛ «بخت
 گو یار است با سلطان مپیچ، بخت اگر برگشت
 سلطان به هیچ»؛ «چون قضا آید چه سود از
 نبطا»؛ «یکی را همه تاج شاهی دهد، یکی را
 دریا ماهی دهد»؛ نهایتاً اینکه بی ثباتی اوضاع
 سیاسی و فقدان نظام قشر بندی متمرکز معقول و
 سازمان مداوم قوی شوکتان به زیردستان و نفوذ
 ناصر فرهنگهایی که قبلاً مورد بحث قرار
 گرفت، زاینده این دوگانگی ها در جهان گردی
 و بخت توده نسبت به زندگی است. همچنین
 مساس ضعف در مقابل قدرت بی امان استبداد،
 و جب نگرشهای خاصی به قدرت و حکومت را
 و اعم آورده است»؛ «نام شاهان به نیکویی سر
 ست»؛ «شاه خدای کوچک است»؛ که از
 نبرات مطلق حاکم خیر می دهد، و یا اینکه
 بی دانش دهر نتوان ملک یافتن»؛ «لایق هر سر
 باشد افسری»؛ «شاه سایه خداست»؛ «با دست
 خط خلیفه آمد»؛ که اشاره به گریه رندی دارد که
 خانه فرار کرده بود، ولی چون فرمان خلیفه را
 می شنود بر می گردد». آنچه از اینگونه امثله ها
 محرز است، این است که قدرت، تقدیس و



ستایش می شود؛ البته در فرهنگ توده همواره
 نسبت به قدرت دوگانگی مشهودی وجود دارد؛
 یعنی قدرت در مواردی ستایش می شود و در
 مواردی نیز برعکس مورد تمسخر و کراهت قرار
 می گیرد؛ که باز این دوگانگی تا حدی بازتاب
 بی ثباتی سیاسی است؛ «ارث خرس به گفتار
 می رسد»؛ «هر نمرودی را پشه ای است»؛ «اسب
 اسکندر هم گاهی سکندری می خورد»؛ «آخر
 شاه منشی گاه کشی است»؛ «نماند گنجی که
 روزگار آورد»؛ «بر آنچه می گذرد دل منه که
 دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذاشت بر
 بغداد»؛ «با درد کشان هر که در افتاد ورافتاد»؛
 «ظالم پای دیوار خود را می کند»؛ «مورچه که
 پر در آورد، عمرش به آخر رسیده است»؛ در
 پس همه این زمینه ها، شاهد گونه ای شناخت و
 دانش تجربی توده هستیم، به عبارتی مردم
 شاهدند که سلاطین می آیند و با توطئه، نیرنگ و
 خیانت می روند، ولی آب از آب تکان نمی خورد
 و در وضع زندگی آنها تغییری به وجود
 نمی آید، از این رو تجربه و دانش توده فزونتر
 می شود؛ «برادران جنگ کنند، ابلهان باور
 کنند»؛ «موش و گریه که با هم کنار آمدند،
 وای بر دکان بقال»؛ «روس و انگلیس که با هم
 کنار آمدند وای به حال مردم»؛ «میراث گرگ
 مرده به گفتار می رسد»؛ «دعوا کردن بر سر
 لحاف ملا»؛ «هیچ کاردی دسته اش را
 نمی برد»؛ «پرعقاب آفت عقاب است». یعنی
 خویشان سلطان همواره درصدد توطئه و خیانت
 بر علیه او هستند، به هر حال در چنین اوضاع و
 احوالی چاره چیست و چه رفتار سیاسی ای را باید
 پیشه کرد؟ امثله ها اینگونه پاسخ می دهند «با
 گرگ دنبه خوردن و با چوپان گریه کردن»؛
 «تفرقه بیانداز و حکومت کن»؛ «چو شود دشمن
 دلیر، چاره جز تسلیم نیست»؛ «انگشتی زنهار
 دادن»؛ «چه مرده، چه گریخته، چه به زنهار
 آمده»؛ «با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد»؛
 «زورت بیش است حرقت پیش است»؛ «هر که
 شمشیر زند خطبه به نامش خوانند»؛ «آسیاب به
 آب طلا می گردد»؛ از آنجا که ابزار قدرتمندان
 در برخورد با توده مردم، زور، زر و تزویر بوده
 است؛ بنابراین جای تعجبی نیست که مردم هم در
 قبال آنها چنین نگرشهایی از خود بروز دهند،
 «از روباه پرسیدند برای فرار از دست گرگ چه
 حيله ای بلدی؟ گفت هزارتا و از همه مهمتر اینکه
 هیچوقت چشممان به هم نیفتد»؛ «هم آتش و پلو
 معاویه را خوردن و هم نماز علی را خواندن»؛
 «کد خدا را دیدن و ده را تاختن»؛ «نان به نرخ
 روز خوردن» (یعنی هم اطاعت و هم بی تفاوتی)،

«سوراخ راه آب هزار تومان شده»؛ «آدم نترس
 سر سلامت به گور می برد»؛ «آتش را با آتش
 نمی شود خاموش کرد»؛ «آدم باید یک آخور
 هم برای روز مبادای خودش بگذارد»؛ «آدم
 نباید داروغه بیا من را بگیر در بیاورد»؛ «به
 هوش باش که سر در سر زبان نکنی»؛ «پنجه با
 ساعد سیمین نیاندازی به»؛ «زبان سرخ سرسبز
 می دهد بر باد»؛ «سبوی خالی را به سبوی پر
 مزن»؛ «گر زبان تو را دارستی، تیغ را با سرت
 چکارستی»؛ «نه براشتری سوارم نه چو ضربه
 زیربارم، نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم»؛
 «نوکر خودم و آقای خودم»؛ البته در کنار این
 روحیه منفعلانه و محافظه کارانه، با جلوه هایی از
 شهامت و قدرت ستیزی نیز همچون سایر
 دوگانگی ها روبرو هستیم؛ «حق گوی اگر چه
 تلخ باشد»؛ «مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه
 راست باشد»؛ «نان خود با تره و دوغ زنی به از
 خوان شه آروغ زنی»؛ «هر که ترسید مرد، هر
 که نترسید برد»؛ «هر کس به شهر خود شهریار
 است»؛ «از توپ خالی نترسیدن»؛ «یا تخت یا
 تخته»؛ «یا مشمت یا پشت»؛ «یا مرگ یا
 استقلال».

این دو نوع رفتار سیاسی تحت اوضاع و
 شرایط، به یکدیگر تبدیل می شدند و یا گاهی در
 کنار یکدیگر به سر می بردند. به هر حال
 ایدئولوژی و فرهنگ توده نیز از خلال این
 نگرشها رفته رفته شکل می گرفت. واقیعات تلخ و
 خشن سیاسی، در کنار فرهنگ مذهبی به دستگاه
 فکر و احساس توده وارد می شدند و حتی تنظیم
 روابط آنها با قدرت، روحیات معینی را در آنها به
 وجود می آوردند. دوگانگی هایی که در رفتار
 (رفتار به معنای اعم کلمه) سیاسی توده دیده
 می شود، متأثر از دو عامل است؛ اول اینکه هر چه
 مقام سیاسی مستبدتر و ظالمانه تر می شود، روحیه
 توده ها به ضعف می گراید، و محافظه کاری و
 احتیاط پیشه کردن بیشتر رواج می گیرد و بر
 عکس هر چه بالایی ها (حاکمیت مستبد) از
 درجه استبدادشان کاسته می شود، خواه به واسطه
 تعارضها و شکافهایی که در همان بالا در بین
 خودشان به وجود می آید و یا بر اثر سیادت
 سیاسی یا اقتصاد دول بیگانه ضعیف می شوند و
 توده حرات سیاسی بیشتری پیدا می کند؛ و ثانیاً
 روحانیت که پشتوانه روحی و معنوی توده ها
 محسوب می شود، به هر اندازه که از حکومت
 فاصله می گیرد و در مورد اثبات غضب حکومت
 توسط سلاطین تأکید می کند، باز به میزان زیادی
 شور و میل مردم را برای دنبال کردن حرف حق
 و فرهنگ مبارزه سیاسی افزایش می دهد.

نویسنده به بازتاب استبداد سیاسی حاکم در شکل‌گیری فرهنگ و رفتار سیاسی توده‌ها در طی سالهای گذشته پرداخته و سپس با توضیح مختصر از فرازهای آن در یک بعد تحولی - تاریخی به تفسیر و تبیین فرهنگ توده‌ها از طریق امثله‌ها می‌پردازد. وی ابتدا بر این نکته تأکید دارد که برای فهم فرهنگ در رفتار سیاسی مردم باید ابتدا به متن فرهنگ مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد.

در جامعه خطوط فکری و فرهنگی متعددی به صورت دایره‌های متداخل به حیات خود ادامه می‌دهند، و نقطه تلاقی اکثر آنها در فرهنگ توده‌ها است. وی عمده‌ترین خطوط فکری و فرهنگی جامعه را در طول دو قرن اخیر، فرهنگ کلاسیک سنتی، فرهنگ استبداد حاکم و فرهنگ وارداتی (مدرنیسم) می‌داند که در شکل دادن به فرهنگ توده و رفتار سیاسی آنان بی‌تأثیر نبوده‌اند.

عناصر فرهنگ سیاسی عامه

نویسنده: مهران سهراب‌زاده

شواهد تاریخی حاکی از آن است که در طول تاریخ این مرز و بوم، جان، مال و هستی مردم، همواره در گرو حرص، آز، هوس و اراده سلاطین و پادشاهان و درباریانشان قرار داشته است؛ از این رو مسئله حاکمیت ملت، نه تنها مطرح نبوده؛ بلکه بی‌قانونی اصل حاکم در روابط فرمانروایان و مردم بوده است. به همین دلیل تقدیرگرایی و ایدئولوژی تقدیرگرایانه از طرفی، و فلسفه غنیمت شمردن «دم» از طرف دیگر، بازتاب چنین شرایطی می‌توانست باشد؛ بدین جهت برای فهم فرهنگ سیاسی و رفتار سیاسی مردم، باید به متن فرهنگ این مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد. مردم در گذشته چگونه به جهان پیرامون خود می‌نگریستند، آیا مردمی سرخورده و تحقیر شده بودند و یا احساس ناسیونالیستی خوشایندی داشته‌اند. به فردای خود امیدوار بودند یا ناامید؛ به زندگی سیاسی و اجتماعی بدبین بودند یا خوشبین؛ صاحب زندگی توأم با احساس امنیت و ثبات بودند و یا این احساس در آنها رواج داشت که بنیاد همه چیز بر هوست و روی هیچ چیز نمی‌توان حساب کرد. آیا سرمایه آنها امنیت خواهد داشت؟ و یا آنچه تا دیروز داشته‌اند،

براحتی امروز از دست خواهد رفت؟ بازتاب اوضاع سیاسی (استبدادی) حاکم، به میزان زیادی در فرهنگ فولکلوریک - و بویژه امثله‌های مردم - تأثیر گذاشته است.

البته در بستر اندیشه و احساس جامعه، همواره خطوط و جریانهای فکری متعددی جریان دارند که این خطوط فرهنگی را می‌توان به دوایر متداخلی تشبیه کرد که فرهنگ توده، در محل تلاقی آنها قرار گرفته است. فهم این فرهنگ و تحول آن، برای فهم تحول رفتار سیاسی در طول تاریخ ایران، بسیار با اهمیت است؛ البته هر چه جامعه از انسجام، وفاق و یگانگی بیشتری برخوردار باشد؛ خطوط مزبور نیز همخوانی بیشتری با یکدیگر نشان می‌دهند، و تا اندازه‌ای بر هم منطبق می‌شوند - برای مثال در دوره صفویه، خطوط فرهنگی توده با فرهنگ کلاسیک سنتی و ایدئولوژی حکومت، تا اندازه‌ای برهم منطبق شده بودند. جوامع ایلی، عشایری و روستایی نیز نمونه‌های بارز این جوامع هستند که در اصطلاح تونیس «اجتماع»، گمن شانت نام گرفته‌اند.

در شرایط استبداد و بی‌قانونی (روال معمول در تاریخ جامعه ما) و یا بر اثر عوارض خارجی،

به واسطه نفوذ عناصر فرهنگهای بیگانه در جامعه (عصر قاجار)، و یا در جریان بحرانها و انقلابها تقابلهای فکری و فرهنگی، به میزان زیادی در جامعه رشد و توسعه پیدا می‌کنند. در شرایط استبداد، معمولاً جریانهای فکری و فرهنگی انقلابی - که درصدد شکستن چهره استبداد، امیدوار ساختن مردم به فردای خودشان است - ظهور پیدا کرده و مدتی نیز جریان می‌یابند؛ در اولین فرصت توسط نیروهای استبداد سرکوب می‌شوند - که در این موارد یأس و حرمان، بیش از پیش دامن گیر مردم می‌شود. شاید در طول تاریخ ایران، تنها جریانی که نتوانست چند صباحی بیش از دیگر جریانها، به حیات خود ادامه دهد و به قدرتی عظیم مبدل شود، حرکت فکری، فرهنگی، سیاسی و نظامی اسماعیلیه بود که در جوار قدرت پرتوان مرکزی خوارزمشاهیان، سپهر حمایتی توده‌های زجر دیده شد.

همانگونه که قبلاً یاد آوری شد، در جامعه خطوط فکری و فرهنگی متعددی به صورت دایره‌های متداخل، به حیات خود ادامه می‌دهند که نقطه تلاقی اکثر آنها را در فرهنگ توده بازمی‌یابیم. جایی که عناصر فرهنگی به صورت متضاد، همزیستی مسالمت آمیزی را می‌گذرانند - که در همزیستی عناصر سنتی و مدرن، بویژه بعد از تحولات مربوط به مدرنیسم در کشور شاهد آن بودیم - عمده‌ترین خطره فکری و فرهنگی جامعه را در طول این مدت (دو قرن اخیر) فرهنگ کلاسیک سنتی، فرهنگ استبداد حاکم و فرهنگ وارداتی یا مدرنیسم تشکیل می‌داده است، که هر یک به سهم خود، در شکل دادن به فرهنگ توده و رفتار سیاسی توده بی‌تأثیر نبوده‌اند.

ابتدا به توضیح مختصر و تعیین فرازهای آنها در یک بعد تحولی - تاریخی می‌پردازیم و در آخر به تفسیر و تبیین فرهنگ توده، از طریق امثله‌ها خواهیم پرداخت.

فرهنگ کلاسیک سنتی، از مضامین مذهبی، فلسفی - عرفانی و یا ملی و اساطیری آکنده است. به عبارتی در داخل این فرهنگ نیز خطوط متفاوتی قابل تشخیص هستند. فرهنگ کلاسیک سنتی همانطور که اشاره شد گاه به شریعت و زمانی به طریقت منتهی می‌شود. زمانی در حالت

- برای فهم فرهنگ سیاسی و رفتار سیاسی مردم، باید به متن فرهنگ این مردم در چهارچوب ساختار سیاسی استبداد مراجعه کرد.

داده، به نقد قدرت می پردازد و زمانی خود در آن سهم می شود. در جایی محافظه کار است، و در جایی دیگر انقلابی و پرشور می نماید. در یکی به امور دینی و دنیوی توأم می پردازد و در جای دیگر به امور دنیوی بی توجه است. با این وجود، یکی از عناصر این فرهنگ که در تماس و تقابل با هر دو بخش حکومت و مردم قرار دارد، دستگاه فکری و فرهنگی روحانیت بود که در فرهنگ توده جایگاه و موقعیت مهمی را اشغال کرده بود. در تاریخ حکومت‌های ایران، همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، مسئله حاکمیت ملت هرگز مطرح نبوده است و مردم هیچگاه خود را در قالب جمعی متشکل، آگاه و با اراده همچون ملت و جامعه ملی (گزل شانت) نیافته اند. برای قدرت ثامن و سلاطین، مبدأ الهی تصور می شد و در باطن با واسطت روحانیت - بویژه در عصر ساسانیان - این اندیشه ترویج پیدا کرد که حکومت را باید نماینده‌ای از مشیت الهی به حساب آورد. این اعتقاد موجب سازش میان دو نذرت مذهبی و سیاسی زمان شد. این امر بخصوص با ظهور دین اسلام و تمرکز هر دو

• در نظام استبدادی همه تحقیر می شدند؛ در نتیجه بندرت امکان ابراز وجود سیاسی برای احدی باقی می ماند.



قدرت دینی و دنیوی، در وجود خلفا تقویت شد. رسوخ احکام و قوانین دین شریعت که به دو جنبه دینی و غیردینی تقسیم نشده بود و اساس آن عدالت اجتماعی و برابری افراد بود، با اینکه موجب از بین رفتن ساخت طبقاتی رژیم، مبتنی بر امتیازهای نسبی زمان ساسانیان شد، ولی در کل نتوانست منشأ تحولی عمیق در نظام سیاسی و اجتماعی ایران شود. در طول تاریخ ایران با روی کار آمدن تدریجی سلسله سلاطین بعد از اسلام، با اینکه به موجب موازین شرعی، رابطه شاه و رعیت می‌بایست بر مبنای عدالت و حقوق متقابل قرار گیرد؛ اما استبداد شاهان و ظلم و ستم درباریان ادامه داشت. نظریه سیاسی رهبران شیعه را این اعتقاد تشکیل می‌داد که رهبری عملی امت اسلامی را برخلاف اراده خداوند، دیگران غصب کرده‌اند و دولت با گذشت زمان، به نماد غضب حکومت خدا بر زمین مبدل شده است. از این رو روحانیت شیعه در ایدئولوژی، خواهان اداره امور مملکت برحسب ولایت و امامت بود و خود را حافظ واقعی نظم و عدالت اجتماعی می‌شمرد، از این رو و به موجب این موضع‌گیری در برابر حاکمان وقت، به توده‌های مردم نزدیکتر شده و حمایت و نیروی عاطفی آنها را متوجه خود می‌ساخت؛ تا اینکه از آغاز قرن دهم تا شانزدهم، یکی از فرق شیعه، یعنی صفویان، طی یک رشته عملیات جنگی بی‌وقفه، ایران را دوباره متحد ساختند و شیعه را به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کردند. دولت صفوی که نوعی حکومت دینی سطحی بود، کیفیت رادیکال این مذهب را تحت الشماع قرار داد، و آن را به مذهب تسلیم و اطاعت تبدیل کرد؛ البته صفویان در این ادعای خود که بازماندگان مستقیم هفتمین امام شیعیان هستند، توفیق یافتند و مراجع، فقها و علمای دینی را در دستگاه دولتی ادغام کردند. همکاری دو قدرت دینی و دنیوی که در زمان سلطنت صفویان به حد شدت خود رسیده بود، پس از روی کار آمدن جانشینان صفویان، بتدریج کیفیت خود را از دست داد؛ چنانکه در انقلاب مشروطیت، روحانیانی که این بار نقشی در دستگاه دولتی نداشتند، بر ضد سلاطین وقت و استبداد آنها و مفاسد درباریان و مهمتر از آن، در مقابل نفوذ اجنبی در شئون

مملکت قیام کردند. البته در بین روحانیون نیز دودستگی بازرزی مشهود بود. دسته‌ای به خاطر منافع مادی حاصله از تولید و موقوفات و امثال آن، به جانب‌داری و حمایت از اعمال و نیات پادشاهان می‌پرداختند؛ به همین دلیل نیز «آخوند درباری» نام گرفتند و دسته‌ای دیگر، در جهت مقابل، در کنار مردم و در ستیز با ظلم و استبداد سلاطین قرار داشتند. تأثیر این جریان فکری و فرهنگی را ما در فرهنگ توده، به طور واضح مشاهده می‌کنیم - که در جای خود مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت. یکی دیگر از خطوط فرهنگی مورد بحث که تأثیر خاص خود را بر روند شکل‌گیری اندیشه و احساس توده مردم برجای گذاشت. ایدئولوژی حکومت‌های استبدادی و عملکرد آنها و دستگاه دیوانی‌اشان در مقابل مردم بود. ناگفته نباید گذاشت که دستگاه‌های حکومت، همواره در زیر چتر مذهب، به خود، ظاهر مورد قبول و مشروع می‌دادند، از این رو سعی زیادی برای جلب روحانیت داشتند تا به واسطه تعلقات و خاطرات دینی، از حمایت بخش عظیمی از مردم برخوردار باشند. این طرز فکر همواره در جامعه تداوم داشت؛ به صورتی که در برخی از نامه‌هایی که ملت به دربار قاجار می‌نوشت، چنان کلمات مذهبی در ارج نهادن به مقام شاه مطرح می‌شد که گویی با فرشتگان و قدیسان روبرو هستند. ایدئولوژی حکومت‌های استبدادی، نه تنها حاکمیت ملت را نفی می‌کرد؛ بلکه هرگونه دخالت آحاد ملت را در امور مربوط به حقوق فردی و اجتماعی و منافع ملی و سیاسی را به شدیدترین وجهی سرکوب می‌کرد و آن را نوعی بی‌شرمی و گستاخی رعایا نسبت به سرور، صاحب و سلطان تلقی می‌کرد. به صورتی که در پاسخ به عریضه تجار اصفهان در باب اعتراض به عقد «قرارداد رژی»، آنها را محق چوب و فلک و جدا کردن سر از تن شناختند و حکام قاجار اینگونه پاسخ دادند که اعلیحضرت شاه، مالک الرقاب همه اهالی ایران و اموال آنها هستند و بهتر از هر کسی از منافع رعایای خود آگاه‌اند، و فضولی در اینگونه امور را متوقف کنید.

در نظام‌های استبدادی همه تحقیر می‌شدند، از وزیر گرفته تا رعیت، در نتیجه بندرت امکان

• روحانیت شیعه در ایدئولوژی، خواهان اداره امور مملکت برحسب ولایت و امامت بود و خود را حافظ واقعی نظم و عدالت اجتماعی می‌شمرد؛ از این رو و به موجب این موضع‌گیری در برابر حاکمان وقت، به توده‌های مردم نزدیکتر شد و حمایت و نیروی عاطفی آنها را متوجه خود ساخت.

ابراز وجود سیاسی برای احدی باقی می ماند؛ مگر آنکه فرد از جان، مال، موفقیت و منزلت دست کشیده باشد و یا همچون میرزا ملکم خان، به خاطر مخالفت با قرارداد ناناری و ابراز وجودی که می کند، از موقعیت سیاسی خویش صرف نظر کند و از خشم سلطان جرأت بازگشت به ایران را هم پیدا نکند، و یا معدود افرادی بودند مثل امیرنظام که به شاه تکلیف حکومتی را متذکر می شدند. «... با این طفره ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی توان سلطنت کرد....»

جو خفقان و محیط اختناق آوری که استبداد همواره در ایران به وجود آورنده و اشاعه دهنده آن بود، انعکاس مستقیمی در جهان بینی و نگرش توده های مردم پیدا می کرد.

فرهنگ توده مردم همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد، محل تلافی و بازتاب گاه دگر دیسه شده خطوط دیگر فرهنگی است. و گاهی اوقات ملغمه ای است از عناصر مختلف، شریعت پناهی، عقل گرایی، خرافات اندیشی، تقدیر گرایی و مبارزه طلبی. اینکه چرا و چگونه این ملغمه پدید آمده است نیازمند یک بررسی جامع و عمیق تاریخی و فرهنگی است؛ اما می توان عناصر این جهان نگرایی را در امثله های آنها نشان داد. امثله و ضرب المثل های توده، بازتاب شرایط ویژه زندگی آنها و امکاناتی (کم یا زیاد) است که در محدوده این محیط به دست می آورند. برای مثال وقتی مردم می گویند «سالی که زور است، سیزده ماه است» این ایده دقیقاً بازتاب شرایط و اوضاعی غیردموکراتیک است که بر جامعه حاکم است و در آن به جای حکومت قانون و منطقی، ظلم، استبداد، تبعیض، زور گوئی و بی قانونی حاکم و مسلط است.

در چنین اوضاع و احوالی، نگرش مردم نسبت به گذشته، حال و آینده نیز اشکال خاص خود را پیدا می کند. بی توجهی نسبت به گذشته و غم انگیز بودن خاطره آن و بی میلی در کندوکاو مسائل و علت یابی آنها، در فرهنگ امثله های توده مردم به وضوح دیده می شود. به عبارتی عنصر شناخت و فهم چرا این چنین شد و آنچه نشد، شأنی در ورود به حلقه ضرب المثل ها و امثال مربوط به گذشته را نیافته است. برخی از این امثله ها عبارتند از: «بر گذشته افسوس نخورید»؛ «بر گذشته ها صلوات»؛ «گذشت آنچه که گذشت». به هر حال گذشته نگری توده، جنبه افشاگرانه، شناختی و نقادانه نداشته است؛ بلکه بیشتر معنای رد کردن دوران گذشته و افسوس نخوردن برای آن را دارد - که در واقع افسوس

نخوردن بر ظلم و ستمهایی است که مطابق روال تاریخی و همیشگی از سوی استبداد بر مردم روا شده است. اما موضع و نگرش مردم در برابر «زمان حال» شاید در تفسیر شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی از همه گویاتر باشد. در جایی که بنیان نهادهای اجتماعی سست و ناپایدار است - و همه چیز به عزم، اراده، میل و هوس سلطان بستگی دارد، و آنچه را تا دیروز داشته اند ممکن است امروز دیگر آن را نداشته باشند - زندگی اجتماعی همواره توأم با احساس بی ثباتی و عدم امنیت خواهد بود؛ به همین دلیل آینده نگری دیگر نمی تواند محلی از اعراب داشته باشد و ارزشها چندان قابل دفاع نخواهند بود؛ نه از این حیث که ارزشهای برجسته ای نیستند؛ بلکه از این روی که می بایست بهای گرانی برای پاسداری و دفاع از آنها پرداخته شود؛ بویژه ارزشهای سیاسی که نه تنها در بیرون از ما سرکوب می شدند؛ بلکه مردم در درون خویش نیز به منکوب ساختن آنها حتی از طریق خودسانسوری می پرداختند. در این احوال، روحیه محافظه کاری سریعاً رشد می کند و «دم» را غنیمت شمرند، فلسفه زندگی روزمره مردم می شود.

چند نمونه از امثله هایی که مصداق این قضیه هستند، عبارتند از: «آهن را تا گرم است باید کوفت»؛ «دم غنیمت است»؛ «هر دم را، دم آخر شمر و واقف دم باش»؛ «از هر گلستان گلی باید چید»؛ «آقا بی بی حالام را ببین»؛ «از فردا کسی خبر ندارد»؛ «امروز تخم کار که فردا مجال نیست»؛ «امروز توانی و فردا ندانی که توانی»؛ «نان امروز که داری غم فردا چه خوری». در مورد آینده و نگاه به آن، دو شیوه برخورد مشاهده می شود؛ اول؛ برخوردی است که در آن حق را در آینده پیروز می بینند که رهیافت فوق از طرفی مبین تأثیر فرهنگ کلاسیک سنتی و عنصر مبارزه جوی فرهنگ شیعه با اعتقاد ریشه دار به ظهور مجدد حضرت مهدی (عج) است، و از طرف دیگر مبین این واقعیت است که در یک وضعیت استبداد گونه، همه در برابر ظلم، شانس مساوی دارند - خواه وزیر باشد یا وکیل، امین الضرب باشد یا دهقانی بی چیز. قانونی در کار نیست و حساب و کتابی وجود ندارد؛ بنابراین همیشه راه برای حوادث پیش بینی نشده باز است. مردم به تجربه دریافته اند که در کنار استبداد حاکم که ظاهراً همه فرصتها را از مردم گرفته است، همواره این احتمال نیز وجود دارد که موقعیتهای نادر و مغتنم هم پیش بیاید. در برابر هزاران مورد سقوط، شکست، تحقیر و سرکوب، تنها چند مورد شانس که برای مثال

بینوایی را از هیچ به همه چیز برساند و او ثروتمند یا وزیر، یا مقام بلند پایه نظامی و غیر بگرداند، کافی است تا بارقه های امید را شعله ننگه دارد، و اعتقاد به شانس دست، سرنوشته، تقدیر و قضا و قدر را، این بار از مجرای دیگر وارد منظومه ذهن و اندیشه مردم کند و فکر احتمال تغییر به اندیشه ها و عقول راه یابد. در این رابطه به این ضرب المثل ها باید توجه کنیم: «این ستون به آن ستون فرج است»؛ «در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی گردد»؛ «یک سبب است که به آسمان بیاندازی، تا به زمین برسد هر چرخ می خورد»؛ «همیشه آب نمی رود به جوز آقا رفیع، یک روز هم می رود به جوز آقا شفیع»؛ «دیو چو بیرون رود فرشته در آید»؛ ولی این دگرگونی ها، تغییرات اساسی و تحول در ماهیت و ساختارها نیست، این اعتقاد پدید می آید که «کاسه همان کاسه است و آتش همان آتش»؛ «هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید»؛ مطلب اخیر را می توان اینگونه تفسیر کرد که تغییر و تبدیل حکومتها که در طول تاریخ ایران هزاران هزار مرتبه رخ داده است، مبین این ضرب المثل است که می گوید؛ «آخر همان آخر است، تنها پالانش عوض شده»؛ زیرا همواره مردم شاهد اینگونه دگرگونی های سطحی بوده اند که در پی آنها برادر علیه برادر، پسر علیه پدر و یا برعکس پدر علیه پسر و اقوام شاه علیه او توطئه می کردند و با کور کردن، کشتن و توطئه چینی حکومت را به دست می گرفتند؛ اما در اساس چیزی تغییر نمی کرد و بی ثباتی همواره تداوم پیدا می کرد؛ «هر که عروسی رفت، عزا هم می رود»؛ «اندر پس هر خنده او صد گریه است»؛ «هزارش ماتم و یک دم عروسی است».

شاید عرفان و صوفیگری غلو شده ایرانی، جوابگوی میل به ثبات، به عنوان یک ایده آل دور از دسترس و رویایی باشد - که همواره در طول تاریخ به صورت یک ایده آل باقی مانده است. همچنین عنصر مهم دیگری که در فرهنگ توده یافت می شود، مربوط به اعتقادات و باورهای تقدیر گرایی است. همواره تقابل میان آنچه هست و آنچه باید باشد، زاینده گونه ای تقدیر گرایی بوده است؛ از طرفی نتیجه این دوگانگی به شکایت از روزگار نیز برمی گشت. به هر حال تقدیر گرایی به پذیرش واقعیت تلخ «آنچه هست» می انجامید و در نهایت خود دلیلی بر شکایت از روزگار و چرخ گردون و امثال آن می شد؛ «به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد، گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه»؛ «رفتنی می رود، آمدنی، می آید، شدنی می شود»؛

سخت اگر مسجد آدینه بسازد، یا طاق فرود
 و یا قبله کج آید»؛ «به هر کس هر چه
 دست بود دادند». در کنار این همه ناامیدی
 و کلاسیک سنتی پیام آور امید می شود؛
 «باز به قدرت همت هر کس مقدر است»؛
 «باز از تو قوت از خدا»؛ «همه قسمت نیست،
 همه هست»؛ «همه بلنددار که مردان
 بزرگ از همت بلند به جایی رسیده اند»؛ «توقع
 از پسر هر کسی، که بی سعی هرگز به
 نمی رسی»؛ «نور حق چون برسد ظلمت باطل
 ... با این همه می بینیم که بیشتر امثله های
 ربط به موضوع فوق، حکایت از تقدیر گرایی و
 برگزین ناپذیر دارند»؛ «به کوشش بزرگی نیاید
 جای، مگر بخت نیکش بود رهنمای»؛ «بخت
 زیار است با سلطان میبچ، بخت اگر برگشت
 سلطان به هیچ»؛ «چون قضا آید چه سود از
 حیاط»؛ «یکی را همه تاج شاهی دهد، یکی را
 در ماهی دهد»؛ نهایتاً اینکه بی ثباتی اوضاع
 سیاسی و فقدان نظام قشریندی متمرکز معقول و
 حوزات مداوم قوی شوکتان به زیردستان و نفوذ
 سایر فرهنگهایی که قبلاً مورد بحث قرار
 زنت، زاینده این دو گانگی ها در جهان گردی
 رنگ توده نسبت به زندگی است. همچنین
 ماس ضعف در مقابل قدرت بی امان استبداد،
 بهج نگرشهای خاصی به قدرت و حکومت را
 برده آورده است؛ «نام شاهان به نیکویی سر
 ست»؛ «شاه خدای کوچک است»؛ که از
 نیارات مطلق حاکم خبر می دهد، و یا اینکه
 بی دانش دهر نتوان ملک یافتن»؛ «لایق هر سر
 باشد افسری»؛ «شاه سایه خداست»؛ «با دست
 خط خلیفه آمد»؛ که اشاره به گریه رندی دارد که
 از خانه فرار کرده بود، ولی چون فرمان خلیفه را
 می شنود بر می گردد». آنچه از اینگونه امثله ها
 محرز است، این است که قدرت، تقدیس و



ستایش می شود؛ البته در فرهنگ توده همواره
 نسبت به قدرت دو گانگی مشهودی وجود دارد؛
 یعنی قدرت در مواردی ستایش می شود و در
 مواردی نیز برعکس مورد تمسخر و کراهت قرار
 می گیرد؛ که باز این دو گانگی تا حدی بازتاب
 بی ثباتی سیاسی است؛ «ارث خرس به کفتار
 می رسد»؛ «هر نمرودی را پشه ای است»؛ «اسب
 اسکندر هم گاهی سکندری می خورد»؛ «آخر
 شاه منشی گاه کشی است»؛ «نماند گنجی که
 روزگار آورد»؛ «بر آنچه می گذرد دل منه که
 دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذاشت بر
 بغداد»؛ «با درد کشان هر که در افتاد و افتاد»؛
 «ظالم پای دیوار خود را می کند»؛ «مورچه که
 پر در آورد، عمرش به آخر رسیده است»؛ در
 پس همه این زمینه ها، شاهد گونه ای شناخت و
 دانش تجربی توده هستیم، به عبارتی مردم
 شاهدند که سلاطین می آیند و با توطئه، نیرنگ و
 خیانت می روند، ولی آب از آب تکان نمی خورد
 و در وضع زندگی آنها تغییری به وجود
 نمی آید، از این رو تجربه و دانش توده فزونتر
 می شود؛ «برادران جنگ کنند، ابلهان باور
 کنند»؛ «موش و گربه که با هم کنار آمدند،
 وای بر دکان بقال»؛ «روس و انگلیس که با هم
 کنار آمدند وای به حال مردم»؛ «میراث گرگ
 مرده به کفتار می رسد»؛ «دعوا کردن بر سر
 لحاف ملا»؛ «هیچ کاردی دسته اش را
 نمی برد»؛ «پر عقاب آفت عقاب است». یعنی
 خویشتان سلطان همواره در صدد توطئه و خیانت
 بر علیه او هستند، به هر حال در چنین اوضاع و
 احوالی چاره چیست و چه رفتار سیاسی ای را باید
 پیشه کرد؟ امثله ها اینگونه پاسخ می دهند «با
 گرگ دنیه خوردن و با چوپان گریه کردن»؛
 «تفرقه بیانداز و حکومت کن»؛ «چو شود دشمن
 دلیر، چاره جز تسلیم نیست»؛ «انگشتی زنهار
 دادن»؛ «چه مرده، چه گریخته، چه به زنهار
 آمده»؛ «با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد»؛
 «زورت بیش است حرفت پیش است»؛ «هر که
 شمشیر زند خطبه به نامش خوانند»؛ «آسیاب به
 آب طلا می گردد»؛ از آنجا که ابزار قدرتمندان
 در برخورد با توده مردم، زور، زر و تزویر بوده
 است؛ بنابراین جای تعجبی نیست که مردم هم در
 قبال آنها چنین نگرشهایی از خود بروز دهند،
 «از روباه پرسیدند برای فرار از دست گرگ چه
 حيله ای بلدی؟ گفت هزارتا و از همه مهمتر اینکه
 هیچوقت چشممان به هم نیفتد»؛ «هم آتش و پلو
 معاویه را خوردن و هم نماز علی را خواندن»؛
 «کدخدای را دیدن و ده را تاختن»؛ «نان به نرخ
 روز خوردن» (یعنی هم اطاعت و هم بی تفاوتی)،

«سوراخ راه آب هزار تومان شده»؛ «آدم نترس
 سر سلامت به گور می برد»؛ «آتش را با آتش
 نمی شود خاموش کرد»؛ «آدم باید یک آخور
 هم برای روز مبادای خودش بگذارد»؛ «آدم
 نباید داروغه بیا من را بگیرد در بیاورد»؛ «به
 هوش باش که سر در سر زبان نکنی»؛ «پنجه با
 ساعد سیمین نیاندازی به»؛ «زبان سرخ سرسبز
 می دهد بر باد»؛ «سبوی خالی را به سبوی پر
 مزن»؛ «گر زبان تو را دارستی، تیغ را با سرت
 چکارستی»؛ «نه براشتری سوار نه چو ضربه
 زیربارم، نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم»؛
 «نو کرخودم و آقای خودم»؛ البته در کنار این
 روحیه منفعلانه و محافظه کارانه، با جلوه هایی از
 شهامت و قدرت ستیزی نیز همچون سایر
 دو گانگی ها روبرو هستیم؛ «حق گوی اگر چه
 تلخ باشد»؛ «مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه
 راست باشد»؛ «نان خود با تره و دوغ زنی به از
 خوان شه آروغ زنی»؛ «هر که ترسید مرد، هر
 که نترسید برد»؛ «هر کس به شهر خود شهریار
 است»؛ «از توپ خالی نترسیدن»؛ «یا تخت یا
 تخته»؛ «یا مشیت یا پشت»؛ «یا مرگ یا
 استقلال».

این دو نوع رفتار سیاسی تحت اوضاع و
 شرایط، به یکدیگر تبدیل می شدند و یا گاهی در
 کنار یکدیگر به سر می بردند. به هر حال
 ایدئولوژی و فرهنگ توده نیز از خلال این
 نگرشها رفته رفته شکل می گرفت. واقعیات تلخ و
 خشن سیاسی، در کنار فرهنگ مذهبی به دستگاه
 فکر و احساس توده وارد می شدند و حتی تنظیم
 روابط آنها با قدرت، روحیات معینی را در آنها به
 وجود می آوردند. دو گانگی هایی که در رفتار
 (رفتار به معنای اعم کلمه) سیاسی توده دیده
 می شود، متأثر از دو عامل است؛ اول اینکه هر چه
 مقام سیاسی مستبدر و ظالمانه تر می شود، روحیه
 توده ها به ضعف می گراید، و محافظه کاری و
 احتیاط پیشه کردن بیشتر رواج می گیرد و بر
 عکس هر چه بالایی ها (حاکمیت مستبد) از
 درجه استبدادشان کاسته می شود، خواه به واسطه
 تعارضها و شکافهایی که در همان بالا در بین
 خودشان به وجود می آید و یا بر اثر سیادت
 سیاسی یا اقتصاد دول بیگانه ضعیف می شوند و
 توده جرأت سیاسی بیشتری پیدا می کند؛ و ثانیاً
 روحانیت که پشتوانه روحی و معنوی توده ها
 محسوب می شود، به هر اندازه که از حکومت
 فاصله می گیرد و در مورد اثبات غضب حکومت
 توسط سلاطین تأکید می کند، باز به میزان زیادی
 شور و میل مردم را برای دنبال کردن حرف حق
 و فرهنگ مبارزه سیاسی افزایش می دهد.